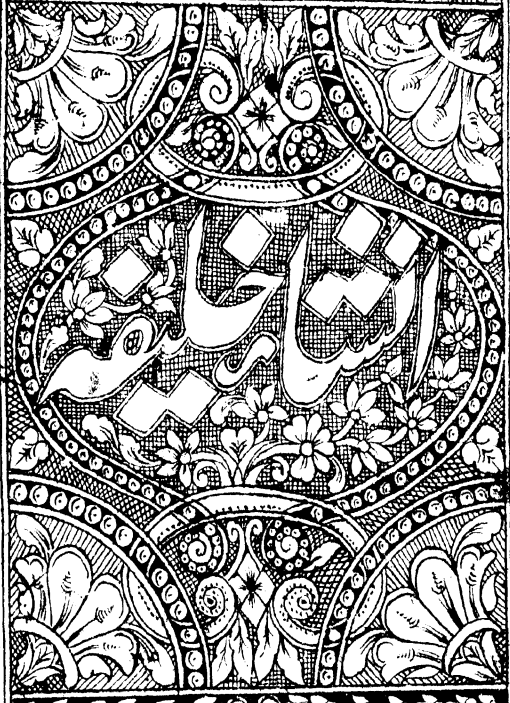


بیتنا آتو من کان مننا من غیر النسخه



در مطبع مسیحی بمبئی مطبعه الزمانه منظره

سبح سر سبز د خون کی
 کلمه دین بر در کتاب صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح فغان معنی من معنی بیان معنی کفر
 خطا معین عطا معین در بار و یکنوازد از بد و از گداز کمال معنی عیب را بهی پیوند از نشت است مقتضای
 فحای انسان مرکز من خطا و انبیا من ملت بقدر منع در صلاح گویند اگر صلاح
 نوازند چنانکه فصل اول در مکتوبات مکتوبات اول سبحان شاد و باقی
 و سالکین بده العالمین بچانه حضرت حمدیت مقرب بساط احدیت مقبول بارگاه همچون
 عون شیخ بر محمد زینت بخش بر گزیده سلون تحریر یافت بلعیت آرزو دارم که خاک مقدم
 تو تاجی چشم سازم دم بدم گشت برین عقیدت گزین خلیف طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه
 و مرا هم گویانست نیازمندانه بجای آورده بموقوف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناد سخن است
 برین آن قبله آریاب تحقیق و توحید کعبه اصحاب باقیق و بجز مخزون بطائف سینه صدقات
 قدسیه که بلاخلاق عمیر الا شفاق حضرت پیرو تکریمه اطلال طلبانه و نو آله سینه که اگر چه حکایت بود
 جای بلعیت نه تنها عشق از دیدار خیزد و ملائیکه این دولت از گفتار خیزد و مدوی جان آثار
 درت پسین آرزوی بدین صاحب این استان فیض کشتان که سرسین خود در فوج بخش پیشانی بجز
 ست فوق لحدی دارد و لیکن بلعیت زبس بکنت غم عشق لاعری کردم غم چو کاغذ سطر
 کشته میدانند قطع مسافت بعد راه دشوار هسته را حصول این دولت فیض منقول است چنان است
 علاوه برین حالت پلالت آنکه این کشته مال تا مدت کیان سبب از حتم که با جزیران آب زهرین منقله
 آتشین سر بر نیز دحالی و دشت که برین سواد کلبه بچشمین مباد و بچشمین مباد و در نیزه توجهات که مانده آن
 در زمین باین خاک سر سبز با کس بود از ان فدایا تمخض یافته و سیلاب حبشی زائل شده اما
 از بار خبار چشم که حال امل بیزیر گشت سبکوشن کرده و همه همندار با صبری که در آتشین بیزیر
 من و صبحی نیک با دوست در آتشین من و دومی نیک با اقتصاد آرزویم من و پانمی نیک با زمانه گزیریم من
 در حضور مقتضای فیض حامی آن قبله نام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص در باره توجه
 بقصد راه بر آینه از کرباب اضطراب بناهون در حضور یک نظر فزاید استغنی شوم از اجناس بی پاینده
 خوشبختی وایت براج دور برای عنایت معراج در مرج باو ملتوب دوم که میخیزد فیض است
 مجمع القضاة شش فصول منشد کمال مدوی آگاهان فصوله اهل صلیون بده العالمین حضرت مولانا

کلمه دین بر در کتاب صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح فغان معنی من معنی بیان معنی کفر
 خطا معین عطا معین در بار و یکنوازد از بد و از گداز کمال معنی عیب را بهی پیوند از نشت است مقتضای
 فحای انسان مرکز من خطا و انبیا من ملت بقدر منع در صلاح گویند اگر صلاح
 نوازند چنانکه فصل اول در مکتوبات مکتوبات اول سبحان شاد و باقی
 و سالکین بده العالمین بچانه حضرت حمدیت مقرب بساط احدیت مقبول بارگاه همچون
 عون شیخ بر محمد زینت بخش بر گزیده سلون تحریر یافت بلعیت آرزو دارم که خاک مقدم
 تو تاجی چشم سازم دم بدم گشت برین عقیدت گزین خلیف طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه
 و مرا هم گویانست نیازمندانه بجای آورده بموقوف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناد سخن است
 برین آن قبله آریاب تحقیق و توحید کعبه اصحاب باقیق و بجز مخزون بطائف سینه صدقات
 قدسیه که بلاخلاق عمیر الا شفاق حضرت پیرو تکریمه اطلال طلبانه و نو آله سینه که اگر چه حکایت بود
 جای بلعیت نه تنها عشق از دیدار خیزد و ملائیکه این دولت از گفتار خیزد و مدوی جان آثار
 درت پسین آرزوی بدین صاحب این استان فیض کشتان که سرسین خود در فوج بخش پیشانی بجز
 ست فوق لحدی دارد و لیکن بلعیت زبس بکنت غم عشق لاعری کردم غم چو کاغذ سطر
 کشته میدانند قطع مسافت بعد راه دشوار هسته را حصول این دولت فیض منقول است چنان است
 علاوه برین حالت پلالت آنکه این کشته مال تا مدت کیان سبب از حتم که با جزیران آب زهرین منقله
 آتشین سر بر نیز دحالی و دشت که برین سواد کلبه بچشمین مباد و بچشمین مباد و در نیزه توجهات که مانده آن
 در زمین باین خاک سر سبز با کس بود از ان فدایا تمخض یافته و سیلاب حبشی زائل شده اما
 از بار خبار چشم که حال امل بیزیر گشت سبکوشن کرده و همه همندار با صبری که در آتشین بیزیر
 من و صبحی نیک با دوست در آتشین من و دومی نیک با اقتصاد آرزویم من و پانمی نیک با زمانه گزیریم من
 در حضور مقتضای فیض حامی آن قبله نام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص در باره توجه
 بقصد راه بر آینه از کرباب اضطراب بناهون در حضور یک نظر فزاید استغنی شوم از اجناس بی پاینده
 خوشبختی وایت براج دور برای عنایت معراج در مرج باو ملتوب دوم که میخیزد فیض است
 مجمع القضاة شش فصول منشد کمال مدوی آگاهان فصوله اهل صلیون بده العالمین حضرت مولانا

کلمه دین بر در کتاب صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح فغان معنی من معنی بیان معنی کفر
 خطا معین عطا معین در بار و یکنوازد از بد و از گداز کمال معنی عیب را بهی پیوند از نشت است مقتضای
 فحای انسان مرکز من خطا و انبیا من ملت بقدر منع در صلاح گویند اگر صلاح
 نوازند چنانکه فصل اول در مکتوبات مکتوبات اول سبحان شاد و باقی
 و سالکین بده العالمین بچانه حضرت حمدیت مقرب بساط احدیت مقبول بارگاه همچون
 عون شیخ بر محمد زینت بخش بر گزیده سلون تحریر یافت بلعیت آرزو دارم که خاک مقدم
 تو تاجی چشم سازم دم بدم گشت برین عقیدت گزین خلیف طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه
 و مرا هم گویانست نیازمندانه بجای آورده بموقوف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناد سخن است
 برین آن قبله آریاب تحقیق و توحید کعبه اصحاب باقیق و بجز مخزون بطائف سینه صدقات
 قدسیه که بلاخلاق عمیر الا شفاق حضرت پیرو تکریمه اطلال طلبانه و نو آله سینه که اگر چه حکایت بود
 جای بلعیت نه تنها عشق از دیدار خیزد و ملائیکه این دولت از گفتار خیزد و مدوی جان آثار
 درت پسین آرزوی بدین صاحب این استان فیض کشتان که سرسین خود در فوج بخش پیشانی بجز
 ست فوق لحدی دارد و لیکن بلعیت زبس بکنت غم عشق لاعری کردم غم چو کاغذ سطر
 کشته میدانند قطع مسافت بعد راه دشوار هسته را حصول این دولت فیض منقول است چنان است
 علاوه برین حالت پلالت آنکه این کشته مال تا مدت کیان سبب از حتم که با جزیران آب زهرین منقله
 آتشین سر بر نیز دحالی و دشت که برین سواد کلبه بچشمین مباد و بچشمین مباد و در نیزه توجهات که مانده آن
 در زمین باین خاک سر سبز با کس بود از ان فدایا تمخض یافته و سیلاب حبشی زائل شده اما
 از بار خبار چشم که حال امل بیزیر گشت سبکوشن کرده و همه همندار با صبری که در آتشین بیزیر
 من و صبحی نیک با دوست در آتشین من و دومی نیک با اقتصاد آرزویم من و پانمی نیک با زمانه گزیریم من
 در حضور مقتضای فیض حامی آن قبله نام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص در باره توجه
 بقصد راه بر آینه از کرباب اضطراب بناهون در حضور یک نظر فزاید استغنی شوم از اجناس بی پاینده
 خوشبختی وایت براج دور برای عنایت معراج در مرج باو ملتوب دوم که میخیزد فیض است
 مجمع القضاة شش فصول منشد کمال مدوی آگاهان فصوله اهل صلیون بده العالمین حضرت مولانا

کلمه دین بر در کتاب صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح فغان معنی من معنی بیان معنی کفر
 خطا معین عطا معین در بار و یکنوازد از بد و از گداز کمال معنی عیب را بهی پیوند از نشت است مقتضای
 فحای انسان مرکز من خطا و انبیا من ملت بقدر منع در صلاح گویند اگر صلاح
 نوازند چنانکه فصل اول در مکتوبات مکتوبات اول سبحان شاد و باقی
 و سالکین بده العالمین بچانه حضرت حمدیت مقرب بساط احدیت مقبول بارگاه همچون
 عون شیخ بر محمد زینت بخش بر گزیده سلون تحریر یافت بلعیت آرزو دارم که خاک مقدم
 تو تاجی چشم سازم دم بدم گشت برین عقیدت گزین خلیف طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه
 و مرا هم گویانست نیازمندانه بجای آورده بموقوف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناد سخن است
 برین آن قبله آریاب تحقیق و توحید کعبه اصحاب باقیق و بجز مخزون بطائف سینه صدقات
 قدسیه که بلاخلاق عمیر الا شفاق حضرت پیرو تکریمه اطلال طلبانه و نو آله سینه که اگر چه حکایت بود
 جای بلعیت نه تنها عشق از دیدار خیزد و ملائیکه این دولت از گفتار خیزد و مدوی جان آثار
 درت پسین آرزوی بدین صاحب این استان فیض کشتان که سرسین خود در فوج بخش پیشانی بجز
 ست فوق لحدی دارد و لیکن بلعیت زبس بکنت غم عشق لاعری کردم غم چو کاغذ سطر
 کشته میدانند قطع مسافت بعد راه دشوار هسته را حصول این دولت فیض منقول است چنان است
 علاوه برین حالت پلالت آنکه این کشته مال تا مدت کیان سبب از حتم که با جزیران آب زهرین منقله
 آتشین سر بر نیز دحالی و دشت که برین سواد کلبه بچشمین مباد و بچشمین مباد و در نیزه توجهات که مانده آن
 در زمین باین خاک سر سبز با کس بود از ان فدایا تمخض یافته و سیلاب حبشی زائل شده اما
 از بار خبار چشم که حال امل بیزیر گشت سبکوشن کرده و همه همندار با صبری که در آتشین بیزیر
 من و صبحی نیک با دوست در آتشین من و دومی نیک با اقتصاد آرزویم من و پانمی نیک با زمانه گزیریم من
 در حضور مقتضای فیض حامی آن قبله نام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص در باره توجه
 بقصد راه بر آینه از کرباب اضطراب بناهون در حضور یک نظر فزاید استغنی شوم از اجناس بی پاینده
 خوشبختی وایت براج دور برای عنایت معراج در مرج باو ملتوب دوم که میخیزد فیض است
 مجمع القضاة شش فصول منشد کمال مدوی آگاهان فصوله اهل صلیون بده العالمین حضرت مولانا

مجمع القضاة شش فصول منشد کمال مدوی آگاهان فصوله اهل صلیون بده العالمین حضرت مولانا

مجمع القضاة شش فصول منشد کمال مدوی آگاهان فصوله اهل صلیون بده العالمین حضرت مولانا

بسیار است و بعضی سوخته که با میان خود خورد راه عدم اخلاص پیش گرفتند و آنکه بنده خیر شو و بطاعت

علی تصبات فتنه و باس سخن خود ز کرده قرار و او خصوصی از یاد داده و آب گرم بر روی دستپا هم
 کشاید و ششمان یکدل و محبت را کوششند مهاجرت گذارشته زرد و فاختند و رشته نوار و احوال
 خلصان صبر القلک سسته باشایان تجرید بجانکه موافقت گرم ساختند و نظر برین نگردید که در وقت
 رسالت بجای و یک قطعه محبت کشیدن و صدق است و وقت دیدن است عرض که حکایت شکست غیر
 که این هربانهای آن حضرت از خدمت فیض محبت جدا شده بقلم ننگینی و بدین بیان آنکس خیر بود
 حکم آنکه فرود نیاید این از سر و الا خالی اندکی تپیر و دو دیگری همی آید از نیت نشان دل
 فیض نزل که نمونه لوح محفوظ است عبا بخوابت است شرح و این زیاده ای بی نظیر مقبول کون بر
 حسین و ائمه قیوم نقل برشته مرموز شده نظر محبت از خواب گذشت حقیقت این بود که فیض نور طلک
 در این ملک و در وقت و در تمام عالم از خدمت یار نمودن بی نیاز ما را نگارن است آفرود
 حسن و بوعیثه و در زمان بود و در وقت مهال که چون با او آموخته شد عالیه و بیان نامین است
 خون جگر آن سپهر و خورشید موهوشان زهر و جبین شکست نرایی مهرت با حال آن طراوت و شستن
 آلاله آمانی و فضائل حدیقه شین کامرانی گلگون عارض خمی خال چهره محبوس سواد و دیده و در آن
 چشم استحا و مقبول کیز و جهان فرین بیان شهاب الدین رنگ آفرین مالک نور با بلبل با و بعد ادای آبا
 سوز ساز جاندهی که آتش انداز کاشانه دانش و آگاهی است با ما با حقیقت حال آن جان مریز
 و دل از نیت ایام حرمان علی میسازد و جانان نامت سر و قمار که درین عنای شایسته است و آن
 گروه را که این کلماتی را بجز گردن فتابت و بان قوس عنبرین که محبت صید است و آمان
 و شکمیان که کشیده و بان زینت است بخواب که در سایه خیر مشکین که یک رنگ زده و بان شرکان
 نقده کیش کنایه و کینه امید است و آن خال مشکین که در یک دیده و خورشید است و بان دیوان
 غمزه امین که در گوازیش در و کم است و آن بل شکری که یک پیوسته چون گل بجز بجز است که از بر
 مسالت انده صفا و بر سر و ن شده هم نامت چون طلال اروانت از غمزه و غمزه چون سوی زلفت
 نزاران نزار و جوقاب دیده از بار لران ناتوانی سرم چون حلقه با قدم مهر است و درم چون لب فی
 باعدش آه و ناله و سساز گوهر شکم چون حیات آویز و گوشتی است که بی گشته دو دو و در آن حال

سپاسی

زلف شکست باهاله زوده باغبان قضاها مال خودم را و حد تقه گیتی که محبت صبر فراق برود
 جبین طرز زود زکار را با صحن شکر را از چشمه غم آب داده که غنچه سبزه دلم از نسیم بهاری شکستاید جبین
 طبعم از کیه ابراز داری بجنده که گزاید طبعیت ز جوش گریه شکست گلگون + شده مژگان من فواره چمن
 خوش آن ساعت سحر و زبان مجروح کفک استخوان دولت نشان اتوتیای چشم زرد سینه محنت
 کشیده را از غم و الم جدائی بردار زود لای و سیاه قاصد پیام نعمت محبت رد بر سر اند و زبان غلام
 بیان حکایت فراق دوستان میثاقی استیانت بفضیل از انما یقنعومی تو باشی از غم و درن بجز
 من از حیرت کفر خود را فراموش ^{بیشو} بکشایی مهر دانه ^{کشی} گویا چشمه خود را با هم + بگویم قصه خوبی خوش
 بخوانم نامه تیای خویش ^{جوانی} بنوم زمان ^{عقل} سیراب ^{اک} از بزم وصال مهربان ^{مکتوب} 5
پنجم بدوست سر نامغربی پوست صادق او داد میان محمد مراد که گمانی دست از بوم خود برآید
ششم ز بهی سعادت کس که یارش آرد یار و کند ز بند غم و محنت و الم آرد + یک تیز کام ^{مقبول}
 از نام گل گلزار معانی بلبل شایسته دانی در فرزند المام به محبت کوشن سهام گمانی که محبت ده
 ابروی هموشان و المام بل بلبل شمال گشت نمای خاص و عام بود در سینه خاطر ن حلقه بگوش
 را اگر گران بار کاشکش زن و مال سبکدش گردانید ^{فرو} و بسوی سبندم ز حسان دوست
 دل جان من هر دو قربان دوست + چشم با هم پرورگاری که رشته جان و قصبه قدرت دوست
 اگران گوشه نشین آید جهان در مقابل این عطیه غنیه تر قاست با تو اما ^{را} امکان سازد دوست
 اگر رسیدان وفادار آمد بسوی من قربان نماید بجاست ^{تو} من ^{مخاطب} رخسار یک صفیترین ^{مخبر} حرم زینا
 بیارید عطار ^{توسعه} و قبول ^{توسعه} بجهنم ^{این} من ^{نیت} نماید ^{مهم} از روی ^{آن} فضل ^{اکرام} همدرد
 مرام ^{مقارن} باد ^{مکتوب} **ششم** در جواب ^{تین} زین ^{عبد} عزیز ^{شکل} بر ^{غیب} علم ^{محرمان}
بعیت اوب تاجی ست از لطف الهی ^{بند} بر ^{رو} م ^{ما} که ^{نوا} بی ^{کتوب} ^{حجت} ^{شکرت}
 آن ناد العصره مشتمل بر صلاح پرستی ^{تغذیب} طلب ^{علمی} ^{مقدسات} که ^{بی} ^{انجام} ^{امام} ^{شبه} ^{برات} ^{صورت} ^{سند}
 رسیده طراوتین اصناف ^{نست} ^{شبا} ^{دانی} ^{گردانید} ^{اگر} ^{باین} ^{کتاب} ^{فایده} ^{شما} ^{یتیا} ^{سفيد} ^{دیانه} ^{از}
 انچه حال این شتاق سوخته آتش فراق و دوخته اولک اشتیاق که خوش بجزوف ^{دوستانه} که ^{عقل}
 انقص خود ^{مقبول} می ^{بندید} ^{لفظ} ^{نورده} ^{لی} ^{تکفانه} ^{بر روی} ^{ظلم} ^{می} ^{آرد} ^و ^{آن} ^{است} ^{که} ^{طالب} ^{صادق}

سند

1

اینها پیش ازین است مقتضای کلام خیر الانام علی السلام اطلبوا العلم لعلکم تکرهوا
 شرح شریف و عتبت خود نمیدانم که مطلقاً نماند و تا غلام و اگر خدمت برسان جان نه ندون
 مقصود از اینک نماند و اسی باشد شش از نام نماند در مکره مردان سرخرو نماید جان من اگر موجب خیر
 از مشرفه سفر و سینه الطغر زبیدی با مال از زانو قبول سر و کرده شده اند سفر را که صورت سفر دارد
 بزودگی بر اینجه تحصیل کمال بالادستی برانجامی بس خود نمیدانم بر آدم کمال آنگاه که
 از تو من خیر نمیدانم بدین مراد نمیدانم بسفر فتنه مبارکباد و سلامت روی بازمانی
 اندم تعالی آن گناهی روزگار را از خدایان فرزند و اگر در هر پیشانی است بکار رفته علی که با وجود
 رنج ترقی ببرد رساند و عمل ز رزم و مقبلان خود کرد و اندام کتیب منقسم در شجاعت پنهان مهر
 دستد عاری از محبت تمام جزایف رماعی اگر چه پهن است بصورت سیم انا از آب
 پذیر آن یکانی افاق منبع الاخلاق منبع الاشفاق میان شخ اسحق پوشیده مباد که دستد
 سر ایما از زبان باز که از باطنها حضور و در طفاوه دست بر دل چرخ در دست پیشه فرین بند
 منصوبه عیشم رنگست و او هزاران هزار اسب جور و جبار جان ناتوان تاخته و ابواب حج
 و عباد دل ناشکند یا کشاده میاوه و در سر اسیر ساخته و تصور اگر نسیم عیشم تو عیشم کشت زار
 شتاقان از زواید خاطر مخلصان قدیم را چون گل شکفته گزند بر این باری محبت محبان صبر قلم
 مسهر اسه شانان چه عجب بر نوازند که در آثار خ بساط زمین زمان از نال فک خشان
 بغضات باآت از بجان تو من بجهت آرام رام باد مکتوب هشتم بهایه که موجب فریاد
 غرضی بقلم کرده بود و بخرافات عیبت و فتنه که کل بنگل برده رخ باز در انان کج فغان
 چراغی بر آید از آنجا که با عیان قیامت بود و جگر کوی از بر شجاعت سحاب کرمیت کلهای شوم
 و زینت بخشیده سیراب گردانید از زواری که حرفی چند در وصف شاهان چین و شکفته
 جبینان گلشن که غم و دکان را سینه بجهت و شادماند و گوی خاطر ان رایه بر آید سرت بساط
 ست بروی قلم آرد بر صدفه سیرایان مهابت معنی و لغنه سیرایان گل از کشته دانی پوشیده مباد و در
 خوش و بوسه و کس که نسیم عیشم طراوت بخش نو باوقای رنگینت خسرو گل بگلزار و گل تخت
 لوبه فخر

حسین علی السلام

شرح شریف
 مقصود از اینک
 از مشرفه سفر
 بزودگی بر اینجه
 از تو من خیر
 اندم تعالی آن
 رنج ترقی ببرد
 دستد عاری از
 پذیر آن یکانی
 سر ایما از زبان
 منصوبه عیشم
 و عباد دل ناشکند
 شتاقان از زواید
 مسهر اسه شانان
 بغضات باآت
 غرضی بقلم
 چراغی بر آید
 و زینت بخشیده
 جبینان گلشن
 ست بروی قلم
 خوش و بوسه

استغوات
 زنگار گل

سلسله

و نیز زنده شود و انبساط را در **بیماری** ای بدست با وی مانده ذکر تو به هر چه شایسته است
 چه بود که با اشارت سار و بر زبان سر تو با در ای **فلاهی** مانده از حد در عالم معنی در بی و وساطت باشد نظر
 بر روی شایسته و کفایت در دل غمیده بی منت معافه جسمانی مشتاقانه روحانی نماید این حکم آن
فرد و عدل و صلح چون خود نزدیک + آتش شوق تیزتر گردد و در کوشش و سراسیمه با اشارت از غایت نظر
 و شاه راه **انتظار شرح** چون گوش و زود در بر آمد که برست + سبب حقیقی و در لطیفه انگیزه که هر چه
 نامه پیام از میان بر خیزد **بیت** بی تو جان طره است بر شوق + در تو در ای که بگریز
ع تملک اخبار سید شکست **بیت** هم اد جواں صدقت پناه غفیلست به نگاه بیان
 عبد الشکور پورچرخه در مطون بلده فخره جو جو خوشتران چنانکه بی فلک تمام کیش و آل از بی و جوارش
 تحریر یافت و زود و تمییز شوق آید که بعد از صفا بی منت که تیر به پیش مسعود نگارش یافته بود و اگر
 آینه نظر در خلایق منزل آتش زود در صحت اما مطالع جمعیت حال ایشان که با وجود
 چندین کابو بنویز و زود است و گرداب ضلالت به جهت آبی غریب از ایشان تیزتر گردد
 گروهی درون پرست است اخبار که و با بکر و جمله سخن گرفتار و نادان اما همگساست تملک جوارش که
 درین و از نادانی است نظر آن که هم نهاد که از غایت که نمی غرضی میان آن و آل و با بند و
 کسب کمال است فلک می کشند و من در صلگان و از نادان که از غایت دو معنی سر نوشت انجام
 اراغیه تعالی چنانچه جای کمال تمام در او نیز در پیش **فرد** است نهی شده و جرم بزرگایان +
 طوق زین بر در گردن خرم بنیم + معالج کجا است که بعد از آن از احوال طاف که او بنیاد
 پاک نموده و بعمل آرد و نوشد و روی گوگرد و از آله ارض نادانی و نامقدرانی سپهر عجایب و کافران
 بهر حال تنگنمای این کمال است که تا وی ایام زندگانی به قیمت کشتاید معنی آن در کمال
 باید بود که خفا عشرت **عشرت** رکالت **عنان** حقیقی انگاشتن چون چراغی باشد **فرد** و در
 صاق **ع** نیست هم درین + که هر صافی با رحمت عین لطافت است + است تعالی بر ات عالی سواد و
 یا در میان است الواد و از غیر غایت تصور آن گانده که خاندان قدر فرزندانش **لاکتوب** یا **و هم** **بیت**
 خصائل ناه و فاضل نگاه میان **بیت** هم امان است **عنان** ایات تازه مضمونی سخن است
 صلح است چون تحریر یافت نتایج صافی و زمین افی آن صورت این معنی شناس است و در

از شایسته‌های است. چنان شد ز قار آمدن مشاغلک شاد طلب مبلد از آن بار که آن هوشیار خوش
 خرام جمعیت خاطر بی آرام از روستا آن محبت گزین در طلیات بجز آن بکنند و از بهوش حرمان گشته
 مردم آن حوالی را خضر شال بهره مند صورت یعنی نمودند و از فرزند سرگشته بی تو آب چشم می آید
 گزند سخن تو نیست ازین نیازمند درین که خود دریا نمایان بر آب فروش از زبان شتاقان بی امون
 نیست ازین که مصرعه هر چه آن خسرو کنه شیرین بود همه جا و همه حال خیال آلاله فیض لکبال در
 سطح نظر دارد و در عالم سنی خود را از بهر هاندوزان سخن حضور میسازد فرد گردودم از تو نقش توام نظر است
 دل پیش نیست دولت من بقدر دست چقا که از غایت شت اظهار فرد و محبت و جویند جانم از در کج کوزه
 زمان زلف بر راه کاروان آید و وجود سیکه حال چنین باشد امیداران شتاق و بر قهرم فرخنده اثر انگیزم
 رو بجهت افزودم سرت از دم کلبه حزان منظران سرا با چشم شک گلستان خود مایه نمودن در هم
 جرات ستار است میت بازی که در سوز و گدازم منی + بیداری شبانه ای از زمین + همیشه هنگامه وز
 باز محبت بیوی آنفر بر سر معانی گرم باد مکتوب سپهر و هم در جوار غایت نایب معنی نامه مصد
 سکارم خلاق خود در جسم شفاق اقبال جلال نایب شوکت و سبک استگاه میرسد که کم اندر از آنچه خود
 تحریر یافت رباعی از طرف چمن سیم اقبال در زیند + در گلبن استید گلطف و سید یعنی سخن
 طالع بخت سعید + پروانه افغان تمام تو سید + گلشن دولت و قبال چمن شمت جلال از جمع البرکات
 منبع نعمت خلاصه خاندان مصطفوی نقاد و دیوان رضوی رونق افزای مسند تعاقبات نیت بخشش
 و ساد و بخت مشفق در دوان کم سرا احسان هر چه سیمو کلمه الله تعالی بر شجاعت سبحان الطافی نیز و سخنان بی خدایان
 طراوت کبر نصارت پذیر با و خیر طلب سرا با ادب خلیفه طالع سلم بعد وای ادب و تسلیمات عبودیت کات
 بعضی از زنان آستان رفیع امکان که ما من هتانت میسازد که شرف مطالعه سرفراز نامه رحمت شامه که
 صبح معصوم بود و نه اس تو اندو بود سر عرت این او به گزین حسرت را از خاک با فداک درشت ع سبعت
 آنکس که شکر نیدادش + حکم آنکه مرستان چنان از لک جام دل ایشان با به عنایت لم نزل به نیرت جعفر
 از کام لبش گمان لال الی لطف می ازدم تو م قلم عطف رقم گشته بود که در نیجا طبع سون فرمود موجود است
 بی کلفا ز خانه خود رفته بجهت خاطر روانه منصوب شود و طهارا از آنجا کمان خیره خواست امید خود از زلف
 فیض دولت از نیکوگاه کینه پناه کوماه نیند است غم با جویم درشت کوش از روم و سار نامه نواریش از نو

درین سر زمین سسکه سبب اختلاف آب هوا عارضه تب و زره در میانک میسرست گردیده درینو لاین انکامل زینما
صفت بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن غیر قدم برابر یک منزل شمارد و در تصور است که کوه
عرض خود محبت و مودت اطوار را نگار میان عبدالغفار را که سر راه کار و سلیقه شمارست اسفان شایع است
سطح بود بواسطه حصول این مطلب که بر اجماع میان آن فیض بخش نام صورت انجام باید بخودت حضور کثیر السور
نوشته شده باشد که توجهات عامه در فصولات تامة در باب این فیض نگاه که غیر از ذات شریف آن است که تکیه
پناه مذکور و توجیه آن بدین خواهد کرد و الحی و در وقت بقناعض بود مکتوب است و یکم غیر محبت
و مودت نشان نشان جهان خان مشتمل بر مضامین در بیان در باب استغناء گشتی تا که بر روی دل ریش
کرده بود و تحریر یافت قطعه کیه بر کنت جهان کند هر کرا دل بر اضعفا باشد زانکه درین صحت این
قلب قبیل القاب باشد خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول او دور است و آن است
منور و بودن و بشکر این جا و جلال قریب الانتقال غم و گزند لبری نمودن عاقبت کار راه است
و در نجابت بر روی خود کثرون آری سع یاد نش بگان هر که در افتاد بر نهاد مغرور از آنجا که سلا
است از ذرات صفا فی طبعان نکته گزین پس از گشته و در بر بواسطه اینکه بر یاد دست گوش میوه از
همراز در باب که این سخن فرجه از بر دو لفظ میاید و هوید است مقتضای این دو اندکین اما امر بزرگ
تخصص بکار مذکور آن در و پیش و پیش را بطن و در ادا بیازند و ایشان بجز تمام سر خود را بقدر من گذارند
این استغنی گستاخها را یا از افتخار شمارند است گنج بخارون که فرودید و در آخر منور خوانده آخر
که هم از غیرت درین است و ما عینا الاالبلاغ مکتوب است و دوم بخدمت صوت مرو و در
یا روانی میان محمد صادق و رضا بن محبت آنرا شایسته کرد و از همه عاشق تحمیر یافت که با سعی
فاصله بود محرم را ز دل من فی نامه که در شکل من آئینه و ناست جانان دل تو هم از دل من
بر سر حال دل من و همان عشق بکلمه بنیاید و حدیث استینان گفتند بنیاید آری بجهت جمانی است
که علاج اظالمونی و در هر حال بنیوی تا هر گوی نماید این در میان جاک نشد که در سوزن شسته کاره بنیاید که الم
مخافت از حد برین و در مهاجرت از کفر است که در اشع آن فی نمرده طلب میوز که حال که در بنیاید
غیر از وجود سلیقه شیئی است امید که در سبب سبب آن خلق و جامع ممکن است که آن سر کار بود و الا الحاق
یابد اجماع مهارت انحراف کلام است باز آنجا انجام هر ام از فردی بر خویش و از زندگی را بهره مند از در ساختن

درین سر زمین سسکه سبب اختلاف آب هوا عارضه تب و زره در میانک میسرست گردیده درینو لاین انکامل زینما
صفت بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن غیر قدم برابر یک منزل شمارد و در تصور است که کوه
عرض خود محبت و مودت اطوار را نگار میان عبدالغفار را که سر راه کار و سلیقه شمارست اسفان شایع است
سطح بود بواسطه حصول این مطلب که بر اجماع میان آن فیض بخش نام صورت انجام باید بخودت حضور کثیر السور
نوشته شده باشد که توجهات عامه در فصولات تامة در باب این فیض نگاه که غیر از ذات شریف آن است که تکیه
پناه مذکور و توجیه آن بدین خواهد کرد و الحی و در وقت بقناعض بود مکتوب است و یکم غیر محبت
و مودت نشان نشان جهان خان مشتمل بر مضامین در بیان در باب استغناء گشتی تا که بر روی دل ریش
کرده بود و تحریر یافت قطعه کیه بر کنت جهان کند هر کرا دل بر اضعفا باشد زانکه درین صحت این
قلب قبیل القاب باشد خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول او دور است و آن است
منور و بودن و بشکر این جا و جلال قریب الانتقال غم و گزند لبری نمودن عاقبت کار راه است
و در نجابت بر روی خود کثرون آری سع یاد نش بگان هر که در افتاد بر نهاد مغرور از آنجا که سلا
است از ذرات صفا فی طبعان نکته گزین پس از گشته و در بر بواسطه اینکه بر یاد دست گوش میوه از
همراز در باب که این سخن فرجه از بر دو لفظ میاید و هوید است مقتضای این دو اندکین اما امر بزرگ
تخصص بکار مذکور آن در و پیش و پیش را بطن و در ادا بیازند و ایشان بجز تمام سر خود را بقدر من گذارند
این استغنی گستاخها را یا از افتخار شمارند است گنج بخارون که فرودید و در آخر منور خوانده آخر
که هم از غیرت درین است و ما عینا الاالبلاغ مکتوب است و دوم بخدمت صوت مرو و در
یا روانی میان محمد صادق و رضا بن محبت آنرا شایسته کرد و از همه عاشق تحمیر یافت که با سعی
فاصله بود محرم را ز دل من فی نامه که در شکل من آئینه و ناست جانان دل تو هم از دل من
بر سر حال دل من و همان عشق بکلمه بنیاید و حدیث استینان گفتند بنیاید آری بجهت جمانی است
که علاج اظالمونی و در هر حال بنیوی تا هر گوی نماید این در میان جاک نشد که در سوزن شسته کاره بنیاید که الم
مخافت از حد برین و در مهاجرت از کفر است که در اشع آن فی نمرده طلب میوز که حال که در بنیاید
غیر از وجود سلیقه شیئی است امید که در سبب سبب آن خلق و جامع ممکن است که آن سر کار بود و الا الحاق
یابد اجماع مهارت انحراف کلام است باز آنجا انجام هر ام از فردی بر خویش و از زندگی را بهره مند از در ساختن

یکم بزرگ
معصوم

تجدید است و در حقیقت صحبت با خودی جوید و حرفی که غیر مستحسن باشد نگویید الحال این عزیز تر نیز که گفته شد
 شایسته است که خود را از اشغال این شتم اقوال و افعال باز داشته تحصیل کسب کمال گوید و در وقت استراحت
 که بقیه قضایای دنیوی بطلب آمده دست بند نشود بر خود بند بر او در محکم آن سخن در دست بند است هر که در وقت استراحت
 مع بر سوالان طماع با خدایین که گفته و هم سنگم و در نظر توان خواند بدستی تحریر یافت بر ضمیر سیر مهر نظیر آن
 خیزند صاحب سیر معدن لطف و مخزن شوق منبع اجموع الاخلاق بحسب انوای خاطر علیکن عیش
 برای سینه بی کین نمک جوان بزم حبیب محک امتحان اهل سخن رونق فصل زین دولت جا
 و این آگاه شیخ نوایند واضح و واضح است کین با تهر از ره اتحاد شام و سحر از خدای کریمی که در کاست
 و بی عمرو جاوه آن کیاست شرط انصاف آن کیوسته این محبت بخف دل خسته تا زمان حصول حدیث
 اگر از سر التفات جان پروردگار تکلیف اتمود یاد کرد و عجب نخواهد بود نامه بر حرف اختصاص تمام
 کرده شد و اسلام و الا کرام گفته سوم عبارتی که مخصوص ایالت اقبال پناه بسالت و اجلال است که مجمع
 باب فضایل مرصع صحاب لایل خان بلند مکان منبع اجموع و الا احسان نواب از سر جان در تمام
 قبول خدمت شش گری و اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت من عیون برید نگاه را که اسباب است از
 داده و یکا می بسوی کامی ننماده کوسه درگی که از این مقدمات شایسته سوسن مثال نشان بخش بیان
 کشاید یا کجاست عبارات پدید آمده که از عالم معنی زبان کوه است باشد حرات نماید نواب بهر بیان قدردان
 است اگر در دست با رفیقان حضور بودن سیر سعادت جلاوه حاصل نمودست لیکن بر صورتیکه خود را با اشغال
 بعلت متعلق گردانند برانند از کسب بگذرد که بحیثیت آن دولت فیض از دم لغزاید و حافی و حسانی که شسته دل نهاد
 اگر نیست محروم همانند از بی هیچ یک نه دو سپهان کجند حقیقت این بود که عرض نمود بلکه محدودیت
 الملك در دو کوه چهارم حضرت سر مایه حقیقت و در شان خالو خیزن میان شیخ غلام محی الدین سطلبه در
 بریت سنگدلان در ترک صحبت جا بلان تحریر یافت فضایل پناه فاضل دستگاه با بریت خیزن کسی که در
 کتاب کباب امتیاز از دو چین و چین را جدا نه بندارد و در حق گوهر را در خلاب انداختن است و نکته
 علم مثال این کلمه هم از حقمن ولی را بی انش سوختند بکمال کسب صحبت بنگان بدان اسوه سنیست سحر
 و سوزنی شیان زنی در باب ولی اثر نمایند و بومی از آن معج اجملا خود را خلاص گردانند که در جو خیزن آن
 بر این سر است و تبحر جاگیر زیند و بر هم رسیده و در سطر بر طوق و عده انتظار بسیار کشیده باقی مصرع

تعداد از این
 جهت از این
 در این
 در این
 در این

صلاح اجماع است کان صلاح شاست جمعیتی که دل دوستان خواهد جان و تنان که در قرن سال
 و خنده آل بادرقعه مجسم در جواب دوست بجهت گرای بهیابرای مشتعل برترک محبت
 یاران شناسد و بیکانه خوشتر یافیت دولت و سعادت یازد و به بخت بیدار با کتونی که در باره سخن
 نپاسی و نپاسی پانژی کاشی بر او گپاسی که اول لباس دسی بود و خراسان شیمی حکم نمود و شوی
 بر جاسی غ اصل از خطا خطا کند برادر هم حکم که از کل کاغذ بونی آید و غنیمت تصور است یازد
 شغف و غفلت غفلت غفلت + که از صاحبان جنس اختر از کفیه بدوستان است سخن و در وقت مرد
 بر لب و در قهقهه شمشیری که بیاض و ستاره بود و خیر یافت کمال آل آن فرزند جوان خسته فعال
 ثبات مرادات حال مال عمر را ببقینه که بیاض و سوادین سیدی سپاسی چشم مانند و شکار تاز و مضروب
 جان را از بند عمر کند رسید خاطر رگل گل شگفتان این مشتاق شکر از آهستان از غایت شاد طوفان شاد
 و از آن شسته جمعیت بر نشینه وقت خود ساخت و این صرع و لا و نیز در وقت ع سفید که در سحر با دوست
 تا بیاض سوادین نماشت بیاض اوقات نذ و دست محبت سمات بسوا بویات سر تیات جلوه کرد
 با در لب لب باد بر قهقهه مضتم مشتعل بر نضاح و در ستان که دوشی که سب چو بر جفا می تاخت و خلاص
 کم می باخت کارش یافت بهت بود در ش تازه و دوست شش کسی کن بود شون از دست میش
 و چه در لب لبانیا بهت کند از بسوا که آن یازد فاو آرم نم نزل تغییر نو که اسب که فیض آنار نواب اللی قضا
 شکوه گزاند و گرداب مضطرب است عجب آید که دوستان موعظت را منانه نگاشتنند و تخم محبت در ع
 دل خاص عام نگاشتند عبت چند خرامی و کبر کنی + دولت پازینه تصویر کنی + حال از آن طبع العلوب
 ملاقی زمان ماضی مطلوب محبت حبان جفا کیش مرهم گزارد و این مین از مین است آن مهر از مین
 خویش کنین سپهر نظریه و نادانان صفت آگاه مقبول خاطر سخن بجان هر فن گاه با در قهقهه
 ششم بیاری که نینواند و مله و لب بگذراند محتوی بر بقدرات نضاح تحریف یافت بهت زمان
 خوشدلی ریاب زبا که هر دم در صفی گوهر باشد برادرین برین جمعیت که از طرفی باری و این عبار
 بر خاطر است اسب علوم محروم از آن و در طالت ضلالت نذر نیدن بنا می شرت کند و
 سپهر حضرت چشید است ع که گفت شست بخند زوال طبع نظر از قبول اعتماد و قابلیت
 نازی در مینا جوی بیزیر گزار بودن سعادت مایه حاصل نرسنت و در جاب طراوت بر یکمان ملا

بدر خوار و نه بوی که در کف دست

و در وقت مرد و در وقت ع سفید که در سحر با دوست

درضا مندی پر برزگوار بودن سعادت جاوید حاصل نمودست ^{بیت} حافظ گرت زیند حکیمان ملاکت است
 کویه لیم قصه نلول کلام را + توفیق نوبت با در قعه نهم ۹ پرستی که بجهت دفع آزار چشم او و طلب شدت بود تجویز
 یافت و ذیلا که نیز از چشم آن نور چشم مروت چشمه نور فوت و همه از وی دانش و گاهی نمودن سپیدی پای سپیدی
 چشم آن چشم و چراغ البیت که چشم این دوست سر از چشم مگان سنان گردید اند عالی چشم آمد و یک دیده
 را از چشم زخم زانه بر کنار را از چشم زشت آنکه او دیده زشت او را بر تریب مرقوم نگار نیز در حقیقت را بکار زشت
 چشمی صحت مقامی حاصل است ^{بیت} عرو کمال با در قعه نهم ۱۰ پرستی که از دستان دوستی و دوستی گران
 خاطر هم برسانیده و گردانیده بود و خبر یافت ^{بیت} در آتش مزاج من گذار این عذاب ^{بیت} این چنین چنین ندیده
 افتاب را + دل خیزد زیشان آبان اوک ملاکت و ختم رسیدن ایشان را با نایز غضب غضن باعث ناکامی
 دلی آرمی سیدانند آن سرمایه جمعیت بجهت را از خیال نگاه میگردد و اند ^{بیت} و آنکظ طرفان حریفین
 سده سستی ندیم + دانه همگیم مارا گردش چشم سپاست + زیاده برین منک بر جرات پاشیدن جان بر دانه
 را از لک ستم ز شین ست و رفیعت آنجوب القلوب را باید که بتلافی گذشته گردید برین ابیات عمل نماید
 قطعه دل بست آورد کج کبرست + از هزاران کعبه یکدل بهترست + دل گذرگاه جلیل کبرست کعبه
 نگاه جلیل آنست به خلق رساننده مقارن در کجاست آنرا با در قعه یازدهم ^{بیت} ای جمعیت خیر از ایشان
 دلش محمد روشن که باطن خود را با چشم روانی می ستود و باطن مشق ^{بیت} غفلت می بود و خبر یافت ^{بیت}
 غافل ز حسیاط نفس کنش سانس + شاید همین نفس نفس را پسین + و روز دران کارخانه کمون و ایجاد در اول
 بنشاط این کند را با نند کند و بر نعمات این خراب آباوستت بنیاد اساس نمی نهند شایسته آنست که هر دم
 را درم خردن و نمونه بی حرکت زبان دل بل را مشغول کرد و حقیقی سازند سینه را محبت ماسوی ادر و از
 شعری که خط جعبه آباش از یاد خدا + عمرت گذر است جواب از تریل + پیوسته باس نفاس صاحب
 دایم آن قیسه شناس حقیقت آسای با در قعه دوازدهم در جواب پرستی که شکایت یاران بانی نوشته
 بود و خبر یافت همیشه هم غموش بجهت و شادمانی باشد آنچه از حکایت و شکایت یاران خرد چه نوشته بود که باطن
 در خلاص کشانید و باطن کار شمنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگر چه این کرده بی شکوه محبت و این شمنی بر
 خود گماشتن ست لیکن حکم آنکه مصرعه با دوستان لطف با دشمنان مزارا + بطرف موارا برود
 درستان بانی را شمرنده ساختن ست مصرع اینها ز توایر چنین با تو کنی فرد هر که او نیک کند

حقیقت پرستی که بجهت دفع آزار چشم او و طلب شدت بود تجویز یافت

یابد و نیک و بد بر وجه یکسانند با هر توفیق که در علم اتفاق و حکیم اشفاق رفیق باد رقعہ سیر و سیم و سیم نهال
 حیرت اقبال سید جلال که خود از کتب سال از یادداشت و آیات الهی و لعبت مصفوح حال خود میخواست شکر
 یافت ع بندگی باید میرزاگی منظوم نیست + نقابت پشیمانجاخت و سگال باغواهی جو زلفش
 که زلفنا بر زلف در کلبه شرافت است نظر انداختن و بغرور از کفشان خود را با پایال جمالت ساختن از پا عیب
 ارباب حالت افتادن و ابواب کشف و تاسف بزی خود گشا است آری مسرور و مجردان طریقت هم
 جو خرمند و قباوی طلس کس که از سر غارت + بر او دم تا طالت صادق دل از خیالات و زمینهای ناز
 خود را بشرف تحصیل دولت علوم فیض از دم رساند در باب علم که ترکیب این علم یافته مشتمل است که
 تا نیکس هم یعنی نزار و جوهر مقصود است نیا در مصراع زلفی را نشانند اندلی را و فر و تاملت
 نه پذیرد دلالتی + آن بر که نماند ابداعا مخترکنم و توفیق کسب علم حصول مراتب علم با و بد و عمت مزید بر
 البجید رقعہ چهارم و او هم مثل رطلب جمع الفضائل منبع الفوائد بیان محمد فاضل تحریر یافت فرد
 یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز بلکه رحمت گذری بر فر فرما کند فضیلت بنا با ضمیمه گانا امر و کوا
 مجمع یار دل نکته انگیز جام سخن کبیر زنت الرقبه و م مسرت از دم خود کلمه اخزان این با توان اشک
 چمن سازند و بخاطر پشت مستاقان مجبور در از ند غایت عنایت است بیت در آن زمینی که شمع
 روی تو نیست + چراغ دیده را گل میتوان کرد + هنگامه افادت و افاقت کبرم العزیزت گرم
 باد رقعہ پانزدهم هم از صنعت است اشققین یعنی از خواندن اول لب لب زین طرب توی که پیش هم
 از همین قبیل بود و تحریر یافت از اینجا که دیده در شتیاق ان یکا د آفاق شکک زان و سینه از تن فرات
 سر سر شفق شعله آه و آله خیز است و بصوت اگر از وی تطفه التفات کطریقه یاران استحلال تجارت
 الواست در شان جانی را از شریف شریف خود خرسند گردانند بر این خاطر از اگر انی تها و آرا
 زیاده چه نکاشته آید استعالی عیش نشاط جاودانی رفیق گرداند رقعہ شانزدهم سجدت محبت
 و صدقت الطوارفت و نجاهت آثار مقبول در نگاه ده و بر سید محمود تحریر یافت مخلص در اوست
 نواز یارانی که در خلا و ملا مسا از هم بر زبود و بیجارت آری خود با لباس کتانی بنمونه دست
 خیر طلب از شجاعت ایشان فرما کسودند و در آت آن بن خیر اندیشان بر آنها فرود اگر از
 صحر قلات یریشان آنجا که بکیشان عجمه دل دست از شگفت گوازی در کسح جواب جان باشند

حاشی

حرفی گفت اما درین صورت آن بی شناس کاخانه تقدیر کشاوه پیشانی قطعه مسیح ثانی حکم خاقانی
 عمل نمودن شیخ افروز حفظه مراتب بودست قطعه هر که چون کاغذ قلم باشد در زبان زبیر کلمه
 همچو کاغذ سیاه کن و پیش چون قلم که در پیش تیغ زین تا تیغ آبد آفتاب ازینامه مشرق برآید شناسانست
 چون قلم بریده بان تا قلم زینا کلمه کشف و طاس نگین نماید و ستانست شکل کاغذ گوهر نشان باد و رفته
 هر چه هم کلمه باقیه امان آمانی جدیدیه پیری عشرت و کامرانی نیز برجهانی که بعد از تقاضای امام جوانیست
 کسب علم برود اخته بود و تحریفات بلطیت پیر که در عشق زین علیست + اشیاخته کلمه پیرس
 غنیمتست . الحمد لله و الله که موافق خویش در ستان اخلص شود و پیرانه مشرق کسب کمال کسب
 حسانت حال به مالست بخاطر نزلت مگر گشت دل عیش منزل خیال اطل نگاه بر دوازی المودع با
 بهشت آرزو دار که موجب این است و لاویز بلطیت به کار می که است بنگر و اگر خاری بود
 کفایتی که بود و کفر صحتی که بهر بسیار است عددی بهر مانند و این مجلس شریف آفرین کرد و گوهر و نهدند تعالی
 بزودترین ایام کمالات صومعی و صومعی کرد و اما در بحر تهنون و لها در رقصه شیر و هم برود
 بر این صفا و قضا اولیاد شکار اولیاد نظیر تحریفات **س** از یاد ان ستم باری و استیم خود علط بود و چنانچه
 نیداشتم اما آنچه باید حفظ و بهر چه باشد در مخطوط باشد عجب می آید و طرفه بنامید که تعالی ایشان عین شمع
 محبت از ایشان فرزند زینبغیر بر بول خود و منزل رحمت می کشاید بهر حال سحر دیو تو او هم بچاقم
 بیکانه شو که استامیم + مراتب است و کجا و فرزند با بر رقصه نو و هم سجدت پندست خان
 ذی شان کمالان مانند ان موجب نمود و دست و نگاه میان سود که در عواست پروانه ایشان
 محبت بر صفاست بر یاد ان و جوانان دست تحریفات صاحب هم بران عمیر الاقتان سلامت
 چون است در صفت غنیمت امان اولیاد حسنه انجام خسته دلان شکسته بال می پذیرد و لهذا
 ان مضطرب بحال ان شیخ رلان فیض الا انان مید کمال از روار که بار بار بافتان حضورین که در
 از ظلمت آباد خندانده تظار بر آورد و حضرت شال حیرتیه جوان را و مانند و اسکندر و اوار و روست بران
 که از بدست غنیمتی کن و مارا بکار بگذار که کارنامه معروف بر غنیمت است اما در وانه کماله
 شیخ بر صورت شمع دولت و قبال بر و نه مفضل فیض شتال با دولت جابوید غلامی کند و سحره لیبی
 و لا اله الا الله بر رقصه پستم باید مگر آرام بخش دل بقدر نظر آثار صداقت و در ایام ان در مشتمل
 جای هر روز

حقیقت حال خیرت مال غیر بقلم وادبیت ^{ایضا} ایضا است عربی عیسی تواندین طبعی از آنجا که تمام خوش این
 خاموشی بی سرانجام از نور باوه مراد و زوی نمی آید و آفتاب تصور و بردوش آرزوی دل محبت است و منشای ع
 روزم لغیم و شب بالم میگذرد و در عقیدت حکم آنکه اگر چه تشنه زلال سیرابی نبراش نمی آید اما با سیرابین مشتاق
 بدین بیت بلیت ساکنان طبع بجز رضایت که عاقبت آتش زنده بخیر غم دو آه تو امید که گاه گاه بر قلم
 حقیقت حال خیرت شتال پرداخته تسلی بخش خاطر میجوگر گردند باشد که بدین وسیله از گردان اضطراب آید
 جمعیت که اید ^ع چه احتیاج بر پیش تو حال دل گشتن سرت و خاطر روز افزون باد و رقعہ نسبت
 یکم بر کسی که اینها فرستاده بود و تحریر یافت بعد تمداد و شوق که فوق البیان است مشهور ضمیر صداقت
 تصویر آینه های نغمه سر ایمنه که قوت روحی توان گفت رسید و امید احوال و شکر تشنه خاندان و شکر مهربانی
 های آندست از گریه شوق خشک پوست برینست از آنجا که تشنه نشانی است زمین همین تواند بود اگر که
 گاهی بار سال آن خشک میوای کبشتی ضیافت و الله میگوید باشند و بارگاه محبت کنجایش و بار و نواخته باغچه
 رقعہ نسبت دوم در جواب دوست محبت منق میان آن سخن بگذار از امر اتحاد و تحریر یافت صحیفه
 العواد و در نمودن باب علم ابرار و استان را از که بفرزند تا کید ز قیم یافته بود و در شرح کسب و در موقعیت دنیا
 دوستدار اگر منع اظهار آن مریون منت بشمار است از جمله خلصان که محبت شناسند و بگفتار و در اختلاف
 خود آنکارند نسبت ز سینه آلبم سالها شود و محبوس بر آن نفس که منای تواند در آن نبود سبب است
 ماده و به باب محبت کشاده باد و رقعہ نسبت سوم در جواب دوستی نگارش یافت بیت امی که
 صافی ساختی پیش مرا از دور دوری دو با دازد تو یک دور تر کردی ^{مطالعانه} مطالعانه محبت از دای محبت
 روی آن تو چقدر عزت موداد تو چقدر بقوه فتوت و اتحاد که سر ارجت و مرمجرت بود و با شیم ^{بصیرت} بصیرت
 خیر و در آنست که پیوسته به شجاعت سرت بخش بخش خلق و ایام ضریخت آمو و از مرغ غم
 و شکی نیست همین ^{خود} ز سار و حال حال عاقبت جمعیت مزین باد و رقعہ نسبت چهارم
 خجرت دوستی در رخسارش دوستی تحریر یافت پیوسته بکار جمعیت صوری و منوی باشند
 ششید بر سید از ابدال طریقۀ اخلاص آن مودت و شکر و این خیر خواه را آگاه گردانیدند و آید
 قسم عزیز الوجود که در امور جوهر جرات و ولیری دارد و خدا و از صفای انصاف فرماید که تا حق بود
 ست با لری در حق تعالی باری بخلاف گذشته کاری کند که باشت فرزندگی طبعیت است و این

۱۰۰
 این بیت
 در جواب
 دوستی

۱۰۱
 این بیت

۱۰۲
 این بیت
 در جواب
 دوستی

نخندیدگی پنهان بدیت و اوست دست حق که برت اوری ملی و دارد و گرنه بهتر ازین پشت خار دست
توفیق است شناسی و قدر دانی منقح روزگار خسته آما باد ر قعه لبست بچشم و سفاکش تحریر یافت ملامت
تدوین نام و ستان فراق بیانی و حدیث شتیاق پایانی ندارد و مانند آن یعنی ^{بجمله} خرق دل و نزع هست
ری عالم در ابدل + حواله و جبران ضمیر صافی پذیر ایشان که آینه حال خیر ایشان است نمود هر طالب ضروری
بعلنی آرد که اعمال قیمتی از سپاس جان ^{بجمله} آثار سلیقه شعراست اگر بن تو جهات کریمانه لبثانی رسد حسابی خواهد
بد بدیت بر دایش خاک مسائیش بفلک + هر کوبد این تو ز ند چون غبار است ر قعه لبست ششم
بدوستی که انشای راز خود کرده بر زمین بگامه جمعیت خود شده بود و تحریر یافت بدیت اگر جز تو داد که راز
تو بصیبت برین عقل و دانش باید که رست جان کن سلامت نامحرمی را محرم راز خود با سخن راز خود
را بر وی ریزد آخن و زرد اسرار با غبار با سخن صلیب جو و جفا بر تو با سخن است گذشت آنچه گذشت ^{بجمله} شسته
اگر سخط از دست بیاید باید که بوجبا ^{بجمله} اسرار او از این شاع برین است ممانند بدیت راز را
بما رود و هر چند بتوانی کوی یار یاری بود از یاری از نشین کن ^{بجمله} توفیق فریق با در ر قعه لبست و هفتم
در جواب دوستی مشتمل بر نعتی که حروف الفاظش فقط بالا دارد و تحریر یافت مشابه اخلاص نامه اختصاص آمد
آن نقاره خانان صفا و خلاصه زبان انحصار است و نشاط افزود و ماده الفطامه و انفضال معامله دوست اقتصد
نشان سلطان خان که مرقوم فلم تو مرقم شده معلوم نمود از گرم کاس ساز توقع نیست که امر فرود حضور رفت امانت
و دستگاهه موافق خواست آن عاقد الاتحاط معامله مرقوم قطع کرد و عدم حصول ملاقات فرحت سمات محفل زکرت
اشعاست و الا در لوازم صداقت و اوصوفه غدار و دوا و زوار در همه اوقات مرادات حاصل کناد
ر قعه لبست و هشتم خدمت والا مرتب خان بلند مکان عظیم الشان فیروز خان زرفاشی تحریر یافت حساب
تقدیر آن بغیر سان سلامت از کارم اخلاق آن عجم الا شفاق که در انجام تمام تمام جملات شمام می اختیار
ست امید آن در که اتماس بن محبت ساسن رباب سیتت آب شیخ عبدالوهاب که مفصلا حقیقت حال
خیرت مال خود را بخدمت کثیر الموبت گزارش نماید و در اجابت یابد و اوقات مراد بر دوش آن زواید
در دلت و قابل تقصا صحت پذیر با بجز تهنون و الصاد ر قعه لبست نهم بصنعت الفاظ عطف
گارش یافت و در داد رسالک مسالک سادوس ساسن دا و محمد مراد اجماره محروس دارد و در
مسالک کم مورد دل مهموم و عاکور امسه و کرده اطلاع احوال او اگاه دلا احواله از او احد کتک گوهر
خط

در چندین روز
نهایی خداوند
است و آینه
نقشه

سلک حال عدم اولک مرتبه الصمد بل بل کمال اولک سراسر علومه العلیا بره اولک ساسل جمله الکمال
 برگاه اکرم اولاد اوم سرور و نور عالمی در عدد حصای جم و اولار لاکلام امد و حوصله اولک موم و حاصصه بیچوموم
 اندک کل حال رقصه سی ام ^{بجهدت عزیزیکه در دوست لوکری داشت تحریر یافت استود تمیز امرد}
 بارخطریا مطرد و مسانت عبارات رفیقان فضیلت دستگاره کساین خبرخواه نگارش یافته بود نیست اقبال
 پناه رای گرد بر اس که قدر شناس معنی اساس ست دیده شتاق گردیده اگرین خاطر اید دوست همی سلسله
 جنبانی نوکری آن خلاصه خاندان است نماید بیصورت بهجه ایما در عمل و جمعیت خاطر روز افزون در رقصه
 سی و یکم در جواب نزدیک حقیقت پریشانی خود نوشت بود نگارش یافت ع خاطر پرست قد و اولک نیکوست
 بمطالعه محبت ناله صطرب بود که شتمه عدم میسر من نوکری سرکار نواب تطاب خوشه شتار فرزند
 ملک بدایع نگارنده بود جیرت رونوم و بیصورت انغالی حضرت یگانه روزگار ابجلم انکه فرودگار حکایت
 دری بکنت بیفضل در کم دیگری بشاکر بودن سوخت بیعت است جمعیت صوری و معنوی نصیب در رقصه
 سی و دوم خبری نیست و همان ناچه خانی نشان رفیع امکان حلیل القدر عظیم الشان محبت خان تحریر یافت
 صاحب بلند محبت خان و الا محبت سلامت محبت و صلقت نشان محمد خان شیب و تعدد مجال شفق
 آن منبع انجور الاحسان طلل السمان غنبل الیمان است آری فخر و طالعی که ایصال نفع و در فخر خسته
 دلان شکسته نال منظور داشته انجام ماه و حاضر تمام بر روز و بر این حکم الدنای بقده الاخره خانه قاقبت اما ساز
 دولت و عمر از حد الما و انشا انشاء عاف باد بجز بر این است و اوله الامجاد و رقصه سوم در جواب عزیز
 در سفارش تحریر یافت ع لسا عی که تو لاکن بدان تقویم مفاد و صد محبت افزا سیریه شرح خوبهای
 و نیک سلوکهای محبت پیرای بسیار برای مرقوم بود معلوم گردید از آنجا که در فهمید کار و سلیقه شغارت نشانی
 الله تعالی در معدود الیام جوهر معامله دانی و کار شناسی تاکه ظنون خاطر دوستانت بایقین میرساند و بگردا
 و کما شایسته خود را در صاحبان ممتاز میکرد و اند چراغ قدر دانی و مراتب شناسی فرودان سینه کینه بشود و محرم
 چون عمو بوزان با در رقصه سی و چهارم سجدت اختبر ج مرت گوهر مزج قوت محبت نشان ایلان
 کمال خان شکر انظار حقیقت دوستی و دوستان چرب بان ترک صحبت ایشان تحریر یافت خان رفیع نسای
 بلند مکان سلامت از یاران ایشان رو بگمانه خوید ظاهر لباس و حتی زهد و باطن اساس شنبی حکم نمایند و
 و فلان سخن مهره محبت را در ششدر محبت انداختن است و صحبت چنین کسان پرور ضمن خانه

تحریر محبت خان

خاندان مشرف و ایران بلخ من است اگر چه آن قبول را با کلمات متین این نامه تعالیات نمود اما مقتضای تجربه خلاص
 یاران نامه منی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده ازین زیاده است رقعته سی و پنجم در جواب دوست
 محترم تحریفات کتب صداقت است و سبب مل بر اطلاق حقیقت عال این شکسته بل کاشته خاندان مکتف شامه بود
 رسد باعث غرور انسانها و طرود صداقت بنا چون از دل شکسته کاری نمی آید و از دست نزدیکه
 عده ^{نیز یعنی از خودی} شکستید بایستی است از از تردوت بی اثر لنگ ساخته و این آن بر درانه سمیت اما کار خوش انجام
 کار ساز و بسوده ایم که او به کاند سلامت باشند رقعته سی و ششم و جواب نیزی نگارش است
 عربیست چه کتبه و کما بود آنچه در باب یوفانی و عدم نخواست بر کدانی که حرف ستوانه نشنود و از عایت تو
 اندیشی مل و متاع خود را پامال قطع الطریقان نمود قلمی بود **شعر** آنکه غم نرسد به خویش بود
 ابرین کار و بار یار ^{استیلا} پیش دهد در دنیا از غایت پریشانی و حوادث آسمانی ترقاقت می چون کمان آن پشانی
 بدیشال که از نقوشند است گذشته هلال گشته در بدر گر گزینست و بیصوت غمناکه آن مصلابش خطا
 پوش نظر عطف و پرورش که مانده و نوده برست و سابق و عروقیار بخشنده صلاحی دیگر نظر پستان صدقت
 از نیست ع برین مگر بر که خوش گزینست خاطر و از خون باد رقعته سی و هفتم **شعر** مل خطا
 اطلاق بر دست بر آن خصاص خلعت و نگاه میان حمت انده تحریفات **شعر** مایه و تو سلامت خیال تو
 خوشم غم نایدین تو چه پریشانی نیست خیال کند که دوستدار است اما از رخسار با بر و از این مروت
 در گوشتی بار دیگر پرواز افشا زنده تعالی تا و مجات است گویان و وصلت جویان خواهد ماند
 سمیت این نیست که حافظ را مهتر و در خاطر کان ملاحظه پیشین تا روز پیشین رقعته سی و
 هشتم بدوستی که از غایت هلاکت بگردان هلاکت افاده بود مثل بر مقدمات نسلی طراحت بریزت
 سمیت با چه بر برق خنده زبان زریسته جملان فی یوم بر بر سر یار استین و تینانای گلش زانه
 دست او استقلال با گذشتن خاطر با چون حرد نه برق منفر و دشمن است مقتضای آتش دور اندیش
 آنکه در حال شکل و جسم کسی موجب حصول و حصول و لذت است گراینه و لذت چون چراغ کاشاید چیت
 عمومی منوی نفسیه با رنگ از خنده اما از انون و الصاد **رقعه سی و هشتم** شستن است عادی
 او در دقیقه شاس خط نیمی در بی حمت سبکگاه بر علی تحریفات همیشه نظر بجان شستن آن نیست ششون
 روزگار که صد در شاد و بار و جنب با می شستن آن نیز و نجلت و خطا موشان کفند را بود ویر گاه

و با دست که مخصوص صبری با وجود نسبت بندگی که در بعضی کمال محقق است بورد و در واقع به سبب کما سباب نگردیده و
 از جهان نیست آل آن سر را فیض کمال که تعلیق خاطر این شکسته مال بران شکر است نشنیده چاک خندان
 پیوسته از صحت نراج عافیت انتزاع خود قلم آرد و دستدار در بر نیز را که خط لب صغیره ستمیات کشیده تقویم یار پیوسته
 بنده سخن زنده تا قدم رنگین ستم نقوش مشکین بر چهره و کافور صغیره چین کشد صحافت علی آن بر زنده بازگردد و جلال قوم
 سرت ز نوم هر قوم با در قلمه به بله بخل سوز چین نشاط شیرازه نه مجموع ستم سبب صمد نشین مکان بیخ میان
 شمشیر در رخسارین تحریرایت و اسن و کنار نامه ای کلمات استیفاء و صدقات افتراق شخوان ساجن با و اطمن است
 عزیز پرور چین است لهذا با این نیکو امید و بر سر گزارش مرعای آید محبت بنا ناخوبیهای ذاتی و صفاتی مویست و سبب
 انحصار کزین میان کج الدین که در خواست پرورده خان جوانان الا نشان ایجان از انحصار حقیقیه یار پیوسته
 که بن ماده بان صداقت نشان بزنگار در کتوبه کمانه مبدول و شسته خیر طلب ابا تان مشغول خوابنده فرمود
 شعری تازند با هم لطف خود از ما کن در بیغ نمیدار و فایز کس کس احسان نمیکند توقیق و در آن
 نوازی مینماید با در قلمه چهل و یکم میان شیخ عزت آمد و سفارش نگارش یافت مرتبه در و از بنا مایه
 در تکا و دستکاران صاحب مدتی چند بار سفارش این و آن در بابین فضا قشیه برادران نام نامی نواز لانا سب
 حاصل کرده و با اینکه حق بجانب خود وارد و ره کجائی نبرده در تصویرت اگر توبه سامی که تکفیل مامم کانه نامت
 در باره این بجا ره جلوه نمود و بر این پایه با دست بشمار زد و دستدار نهادند فرمود سید اسری کجا کاس از جان
 شکسته اند که در فزانت که در بدایع دولت و تعلیقات انصاف به خیرت الهی و اهل انصاف و قلمه چهل و دوم
 نامش از ایات مرقوم ضبط قلمش بر آید و دل و در کمال از وقت بنیاد تجریر یافت کشوف ضمیمه کزین ایامات

در این کتاب در بیان صفات و احوال و غیره از کتب معتبره نقل شده است

<p>بیمبونی چو رخ زپرده کشو و سز و پیش قباوست غلام عمید رویش به شوقی سوسد آنکه خورشید است سایه از او لب عیسی از دوست و گرفتار منی از لفظ او نسون سازو</p>	<p>این را صورت امید نمود یا و او در راه در نشان بهره مجتهد چه از دست ز امید الطف او هر چه حاجت دل یوسف از مهر او ز لیلیا گوار</p>	<p>راحت افزای میدان کجاست در و او طعن زان صاحب در زمان دولت حسن رهت مایه از تو چو بر لعل او دست چیست دل لفظ از منقش بنجو و فازد</p>
<p>تقریبی در هر جدولی خلاص منزل کاشتن</p>	<p>بیت که در ویدایش خوشتر اگر</p>	<p>بیت که در ویدایش خوشتر اگر</p>

اگر در پیشان لعل سار و سنگ گلشن سرت نشاء تکفته بود بالتون و انصاف
اول در بر هلاک تمنیت آمد **مراسله اول** در تمنیت که ندانی و روشی گنازینت بیت شکنزله
 که از مروت کار ساز جرسب ز مروت همه کار و بار دوست قاصد فرخ ظلال بهجت شمهانه ضمن شادوی
 که خدای آن سرایمانی و امان رسانید و بعد مروت از موم خود خاطر دوستان انشا طاکین گردید احمد لیل
 که آن مسج عصر غمخواری برسد کامرانی بهدش قناب گشت و آن یوسف مصر کشته بر روی تخت شادمانی
 هم خوش ز لیاختست جامه عشرت لریز گردید و جانان راحت اندید و بر سید مبد که در دیده شمس قرآن سعید این مبارکی
 و خرمی تاملو غمخیزین در رخ عشرت شادمانی همقران اراد آن خیرین ابکار مانی و نرسندی تا سطح سخنین
 کسوف خوب شون شد که زبانی در امان **مراسله دوم** در تمنیت فرزند بخت است با خلق محبت الاق در سخنم
 چون اوجی مسج پر خمی ز جوی تحریر است **بیت** هزار شک که از لطف قادر جانید در کشفه گل دولت سبستان
 طبع سیرا طرب بلوق تمنیت **بیت** از زبان نسا نشان دل نشاء نشان باصباح ده و آنا
 شربت بیلام خامه از گلین فامه است گین یکر دان که در زمان محمود و ادان محمود و شرفخت خوش
 شربت فیض شارت کبوسن محبان فراموشی و از شوس ساینه خاطر مخلصان بدین نعمه روح افزا خرسند گردانند
 طالعی که بوسان گردید بر خرم زوش شمار ساعدت و سبوعیان کور و طال عمره و درواختند فلک نهایت کامرانی تبص
 و توبه طلال از رعایت دانی صورت نموده بر آیه و فیض اعجاز عیسوی بیاگیری خود را عشرت آمو نمود و میضای
 موسوی ز شمع تجلی جالش روشنی بخود افزو آفتاب جهاتا کمال شوق در صفت شکر کن در زیره باغ شاک
 شستی آن میف کنعان جبال گردید **بیت** سرگردان کمال خوبی او که کز نرطک یعقوبی او نرطک در نرغانه
 شایه کامرانی در کاشانه ترانه شاد است **بیت** الهی آن تازه نهال حمن نهال استجمال صوری مینوی سانا و تبرات
 حال مال شمر بسته ایشان در جمع وفا کیشان مبارک گردان و بالتون و انصاف **مراسله سوم** در تمنیت
 از بیاری تحریرافت لوق همه کوشش شانی بهمال مصدوق شکرد نیایش از دستعالی آن حمید خصلت خوبه فعال
 مازوش ضعفه و ناتوانی بجزش صحت و کامرانی رسانید و خاطر دوستان صافی فنس از نرسیدن و طلال از او گردید
بیت برین شده که بر جان غم دست او که این تره آسایش جان است **بیت** الهی آن تازه نهال گلشن
 دانی و امان از صبر شده زبانی محزون گرداناد و طس آرزوی دل خود و نرطک محس مراد است صورت
 و معنوی **بیت** **مراسله چهارم** در تمنیت **بیت** در دست بخت ملان فخت و قبال نه خان بلند مکان

عاشقانه در سخنم

با نیزه خان تحریر یافت **تحریر** صبا بخوبی بدست **سپاس** که مرطوب نگه داشتن سبزه و در خلوص
 خلیفه طالب علم بعد تحریر المون او عیبه و نواقض مقرون به نیت سادی و سخنان بخت مبارکبادی شهید
 نماط حطوفت مغایر میگردد و از که از نسیم این شایسته خنده شایسته ریاض الالمانی مجلسه و الله اولو البصائر
 رفت و از عیبه این نویسنده بر سر امیر علیش کامرانی در بستان اسنخ الامتاج طراوت بی اندازه بدست شکر انیزه که
 دعای خیر از ایشان در جوابت یافت و کتاب معصوم بردوش آرزوی شان یافت بجز آنکه ذات حامی صفا
 آنکه الان طرت و قیقه شایسته طراوت بلند تر و دیات احمد دست **بیت** این مرآت که دیده جزوی است
 کار کلی هنوز در قدس است بمقتضای علم ربانی که در طبع مستدار ایاما فریب و غیر سبندی افزود اگر چه نگاه خود فضیلت
 پناه فواصل درگاه میان محمد که فضیلت و کمالات ایشان بران ماسر حیرت از ایشان ظاهر است بعبت تلم
 و بطلانی امام عظیمه خاطر خود را مغلوب خطرات هوو لعب میگرداند لیکن از سبک خیره طلب جان نثار دین آرد
 بی اختیار است امیدندار که بعد یک هفته **بیت** آیم بر که تیر پویان جوانان عشاق و صفت وصل تو جوان
 جوانان امیکه نام سنه بر اقبال آفتاب من و محلی است و مایه کرسی بدست عرش مشرف و علی مستدار است
 و فضال ابو جود فیض امو مبارک و میمون و جود و بیخ وجود رسد جا و جلال فرخنده همانین با **مصرعه**
بجی صبا جسد و بجی اهل جهاد **مستم و موم** در کلمات تعزیت انکیز **مکاتبه اول** مصیبت نامه که مطلعش
 آتش افروزان و سوزان برید بر رخ ماهگاه آگاه گردید حقا که ازین خبر حیرت انزوا و راحله زندگانی تلخ
 نمود و صره کشته دانی تیری افروزم از شایسته حال گریبان بز خود دید و شام از ملاحظه این طالع اسباب
 پوشید فلک با غم الم شیت تو تا گرد و آتش **مکاتبه دوم** خونا حسرت چکله قات از غایت رنج گشت و
 ما هتاج چون اهل نام و حلقه پادشاه طراوت افتاد و خاک خشکی بنیاد نهاد آتش خرمن خود با یک
 بست و با مجنون از صبا که چکر دی انداخت هرگاه همانان احال حسین بشد و زانی من دستدار صورت
 را که تواند شناخت و بهم نشی این اوید گزین الم که تواند خست **بیت** همین سخن شوم ز دیده حکم + گرد ایم
 که گریه راست **مقصود** این سخن فشان در آن علم میسوزد و گریبان کاغذها میسوزد و از آنجا که دست
 هر آفریده از لطف بقا کواه و مهر گذرین شاه راه است در صورت بمعنی شام کاغذها تقدیر را ناگزیر که اول
 خوبه گریه بعد از آن غمزدگان مصیبت گسین نمایند آن الله مع الصابرین **مکاتبه دوم**
 آرزوی دوشی تحریر با خبر حیرت انزوا و راحله آن کل گلزارش سر و چستان قدس من اغمهای تازه بر نهما

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

زمین و لوتش مال ال کج میرساند فوعدیکر عقیدت پیش سرانما عبد الغفار الف قاست را به تسلیات فدویت
 سات نون ساخته و سر افتخار را بوسلیه سجالت نیاز با باج ماه برافراخته بموقف عرض با یکگان کین کج جمع
 مستفیضان محفل قناب شمع شائبه فلک بارگاه خدیوین زمان خداوند کمین و کان رحمت اعم از قیام
 این اثر پروردگار ظل سبحانی خلیفه الرحمانی میرساند القاب شایسته او کترین فردمان جان شاعر عبد استار
 بکون افتخار بقبول محبت فلک رتبه که قبله حاجات مقبلان حق من است برافراخته عرض نظرمان استبان سدر
 مکان نواب بلبل برکاب صاحب عالم به عالیان که این ادوات صاحبان دی نوبت میرساند فوعدیکر
 و یکر کترین خانزادان عقیدت است او محمد سوم محمد تقی آدم اب ندگی و تمیم قراد عدیستندگی بموقف عرض اقبال
 این کج کلمات سعادت اند و زمان محفل سپهر جناب فواجی رشید برکاب صاحب ارکاب عظمت اجلال ارفع
 و سادگشت و اقبال که کتشی کار نرد و لشکان مرهم بند جرات دل شکان صاحب عالم عالیان میرساند
 فوعدیکر کترین فدویت گیشان عقیدت اندیش محمد در پیش ادوات بیات ندگی سات کجا آورده
 بجز عرض بهره اندودان محفل فیض اندود و باران کجگان این نواز امور نواب قمر کاغذ ناصحیه و فیض
 تره صده عظمت و تها نام لطف سرانما احسان صاحب عالم عالیان میرساند فوعدیکر کترین خزان
 دولت بزرگین شمس الدین بموقف عرض خزان بارگاه است و اهلان باران افکار و گاه عظمت اقبال صاحب عالم
 و عالیان میرساند القاب بکیم صاحب کترین خانزادان عقیدت است کین محمد امین بعد بقدم آدم اب ندگی
 و علایق بموقف عرض محمدان مشکوی دولت اقبال و حجابان سرادق عظمت در جلای نواب قدوسی الشاسیر
 احتجاب مکه عمره خوان صاحب زمین و زمان میرساند فوعدیکر کترین و انجلی دولت ابطراز محمد نیا آدم اب کورسات
 بندگانه بجای آورده بجز عرض حاجان بده پیشینه و محمدان عتیبه علیه نواب قدوسی القاب خوشی القاب میرساند القاب
 نوابینان عظام بر دیده لطف و جهان جسرین خان ادوات تسلیات ندگی سات کجا آورده بموقف عرض
 باران کجگان بساط فیض نوا محفل سامی نواب الاجناب جهانیان باب محبت القاب نواب صاحب قبله
 میرساند فوعدیکر کترین بندگان عقیدت است محمد رضا آدم اب کورسات عبودیت سات بجای آورده بجز عرض
 سعادت اندوزان حضور فوعدیکر نواب فلک جناب سهرزنده ایوب شیبیه شاعر نواب صاحب قبله میرساند
القاب استا و انفس قس می اساس کن قبله آریات فیض کعبه صاحب فضل مقصدی کجا آورده
 منازل کترین پیشروی بردان اهل توفیق سطره نامر کمان و در کج نوار افلاک است مقیدین حضرت است کج کج

قناب
 کج جمع
 مستفیضان
 محفل قناب
 شمع شائبه
 فلک بارگاه
 خدیوین
 زمان خداوند
 کمین و کان
 رحمت اعم از
 قیام
 این اثر
 پروردگار
 ظل سبحانی
 خلیفه
 الرحمانی
 میرساند
 القاب
 شایسته
 او کترین
 فردمان
 جان شاعر
 عبد استار
 بکون
 افتخار
 بقبول
 محبت
 فلک رتبه
 که قبله
 حاجات
 مقبلان
 حق من
 است بر
 افراخته
 عرض
 نظرمان
 استبان
 سدر
 مکان
 نواب
 بلبل
 برکاب
 صاحب
 عالم
 به
 عالیان
 که این
 ادوات
 صاحبان
 دی
 نوبت
 میرساند
 فوعدیکر
 و یکر
 کترین
 خانزادان
 عقیدت
 است
 او
 محمد
 سوم
 محمد
 تقی
 آدم
 اب
 ندگی
 و
 تمیم
 قراد
 عدیستندگی
 بموقف
 عرض
 اقبال
 این
 کج
 کلمات
 سعادت
 اند و
 زمان
 محفل
 سپهر
 جناب
 فواجی
 رشید
 برکاب
 صاحب
 ارکاب
 عظمت
 اجلال
 ارفع
 و
 سادگشت
 و
 اقبال
 که
 کتشی
 کار
 نرد
 و
 لشکان
 مرهم
 بند
 جرات
 دل
 شکان
 صاحب
 عالم
 عالیان
 میرساند
 فوعدیکر
 کترین
 فدویت
 گیشان
 عقیدت
 اندیش
 محمد
 در
 پیش
 ادوات
 بیات
 ندگی
 سات
 کجا
 آورده
 بجز
 عرض
 بهره
 اندودان
 محفل
 فیض
 اندود
 و
 باران
 کجگان
 این
 نواز
 امور
 نواب
 قمر
 کاغذ
 ناصحیه
 و
 فیض
 تره
 صده
 عظمت
 و
 تها
 نام
 لطف
 سرانما
 احسان
 صاحب
 عالم
 عالیان
 میرساند
 فوعدیکر
 کترین
 خزان
 دولت
 بزرگین
 شمس
 الدین
 بموقف
 عرض
 خزان
 بارگاه
 است
 و
 اهلان
 باران
 افکار
 و
 گاه
 عظمت
 اقبال
 صاحب
 عالم
 و
 عالیان
 میرساند
 القاب
 بکیم
 صاحب
 کترین
 خانزادان
 عقیدت
 است
 کین
 محمد
 امین
 بعد
 بقدم
 آدم
 اب
 ندگی
 و
 علایق
 بموقف
 عرض
 محمدان
 مشکوی
 دولت
 اقبال
 و
 حجابان
 سرادق
 عظمت
 در
 جلای
 نواب
 قدوسی
 الشاسیر
 احتجاب
 مکه
 عمره
 خوان
 صاحب
 زمین
 و
 زمان
 میرساند
 فوعدیکر
 کترین
 و
 انجلی
 دولت
 ابطراز
 محمد
 نیا
 آدم
 اب
 کورسات
 بندگانه
 بجای
 آورده
 بجز
 عرض
 حاجان
 بده
 پیشینه
 و
 محمدان
 عتیبه
 علیه
 نواب
 قدوسی
 القاب
 خوشی
 القاب
 میرساند
 القاب
 نوابینان
 عظام
 بر
 دیده
 لطف
 و
 جهان
 جسرین
 خان
 ادوات
 تسلیات
 ندگی
 سات
 کجا
 آورده
 بموقف
 عرض
 باران
 کجگان
 بساط
 فیض
 نوا
 محفل
 سامی
 نواب
 الاجناب
 جهانیان
 باب
 محبت
 القاب
 نواب
 صاحب
 قبله
 میرساند
 فوعدیکر
 کترین
 بندگان
 عقیدت
 است
 محمد
 رضا
 آدم
 اب
 کورسات
 عبودیت
 سات
 بجای
 آورده
 بجز
 عرض
 سعادت
 اندوزان
 حضور
 فوعدیکر
 نواب
 فلک
 جناب
 سهرزنده
 ایوب
 شیبیه
 شاعر
 نواب
 صاحب
 قبله
 میرساند
القاب استا و انفس قس می اساس کن قبله آریات فیض کعبه صاحب فضل مقصدی کجا آورده
 منازل کترین پیشروی بردان اهل توفیق سطره نامر کمان و در کج نوار افلاک است مقیدین حضرت است کج کج

عظمت و جلال مفسد دولت و اقبال همواره بذات بابرکات قدر علمای سحرین تذکره فاضلای متقدیرین است
 ایوان خاندان با لایوسشند و باشند و کمال اختیار محققین استظهار تقنین مجمع ارباب
 خلیل خوان برایت در فضائل دلیل طالبان معرفت و کمال اختیار محققین استظهار تقنین مجمع ارباب
 فضائل مجمع اصحاب و لائل سوله از من مخلصان باعث نوازش تکلیفان بواجبات اهل زمین کعبه اوقات
 متکلمین بین حرمت اعم فیض اتم صفات الله نوارده و جلاله محلی و محلی با و بعد اوی آداب استیانت عصبیت استمال
 در عین حصول المانی و اهل است معروض حاشیه بوسان بساط جلالت منظر برسانه **القاب شاعر**
 زهی جریح معانی ز فکر تو متر شعاع شعوت چون آفتاب عالمگیر و لطائف طبع گوهر نشان نظرافت زهن
 فیض نشان آن همگانه بی بزلفم لاجسری در حرف افزای مجلس هنر پروری شیرازه خرد مجموع سخن سخنان مضمحل
 و کهن نشان بختی عمر دوگان انبساط پیرای دل شدگان با و بعد ترجمه تصانیف مشوق نام مشهور خاطر الهام از
 میگردد و نوعی که خاطر فیض آنرا سبب تو این نکات بدیع منسجم ابیات ترصیع و درونی فصاحت سبحان
 باعث بیان شیخ سعادت همواره منبع اشعار تازه مضمون مجمع ارباب را گاه بی چون با و بعد شرح تمدد توانی اشتیاق
 کشوف منیر فیض تصویر میگردد و اند **القاب حکیم** ذات سبع صفات آن مهم جرات و کثرت کمال کار و در
 سبع تو این شفا منسجم آیین و اجمع مکاتبت قدسی منبع معالجات جالبه نویشتند خلوص اخلاص است مشرف بعد
 حکمت و سید است مینان روزگار باعث تندی صغیران بر دبا و با و بعد افعال و دعوات شوق آستان
 کشوف خاطر فیض آنرا سبب می کرد و در میگردد و اند **القاب اهل نجوم** که خاطر صفاتی آرا و با آه
 مجلس ارباب لغتوم شمع افروز و محفل اصحاب تخم و اتم استانتان آسمانی کاشف اسرار دقایق نهانی
 برقوم و اوقات غیبی مرقوم با و بعد ترجمه صحائف و داد شود و تفسیر تعبیرات و در **القاب منشی ارباب**
 ای از و خسته گشت آثار قلم انشای لطائف بودت کا قلم از روح تو عاجز است منشی زبان و در
 قادر است گفتار قلم و طفرای فرامن فضل در کمال عنوان و مناسبت دولت و اقبال بنام گرمی و اتم می از
 فشان ارباب فصاحت و بلاغت بر حلقه معالکاران اصحاب سعادت و اتم استانتان آسمانی کاشف اسرار دقایق نهانی
 انوار نظر نام مضافین در اهل انجمن لطیف گرم شمع محمدا گرم که در بیفک از خانه ترا نشان بر زم سنسخت
 بوسته همواره بغایت ذوالمن برین و عنوان با و بعد انشای صحائف سعادت و ثناء و الهامی رسالت دعوات
 منزه از شائبه زبانش همواره عالم آرای و لطائف عبارات از مضمون و بدیع اشعارات را معدن است
 سید و اند نوعی که خاطر فیض آنرا سبب تو این نکات بدیع منسجم ابیات ترصیع و درونی فصاحت سبحان

عظمت و جلال مفسد دولت و اقبال همواره بذات بابرکات قدر علمای سحرین تذکره فاضلای متقدیرین است
 ایوان خاندان با لایوسشند و باشند و کمال اختیار محققین استظهار تقنین مجمع ارباب
 خلیل خوان برایت در فضائل دلیل طالبان معرفت و کمال اختیار محققین استظهار تقنین مجمع ارباب
 فضائل مجمع اصحاب و لائل سوله از من مخلصان باعث نوازش تکلیفان بواجبات اهل زمین کعبه اوقات
 متکلمین بین حرمت اعم فیض اتم صفات الله نوارده و جلاله محلی و محلی با و بعد اوی آداب استیانت عصبیت استمال
 در عین حصول المانی و اهل است معروض حاشیه بوسان بساط جلالت منظر برسانه القاب شاعر
 زهی جریح معانی ز فکر تو متر شعاع شعوت چون آفتاب عالمگیر و لطائف طبع گوهر نشان نظرافت زهن
 فیض نشان آن همگانه بی بزلفم لاجسری در حرف افزای مجلس هنر پروری شیرازه خرد مجموع سخن سخنان مضمحل
 و کهن نشان بختی عمر دوگان انبساط پیرای دل شدگان با و بعد ترجمه تصانیف مشوق نام مشهور خاطر الهام از
 میگردد و نوعی که خاطر فیض آنرا سبب تو این نکات بدیع منسجم ابیات ترصیع و درونی فصاحت سبحان
 باعث بیان شیخ سعادت همواره منبع اشعار تازه مضمون مجمع ارباب را گاه بی چون با و بعد شرح تمدد توانی اشتیاق
 کشوف منیر فیض تصویر میگردد و اند القاب حکیم ذات سبع صفات آن مهم جرات و کثرت کمال کار و در
 سبع تو این شفا منسجم آیین و اجمع مکاتبت قدسی منبع معالجات جالبه نویشتند خلوص اخلاص است مشرف بعد
 حکمت و سید است مینان روزگار باعث تندی صغیران بر دبا و با و بعد افعال و دعوات شوق آستان
 کشوف خاطر فیض آنرا سبب می کرد و در میگردد و اند القاب اهل نجوم که خاطر صفاتی آرا و با آه
 مجلس ارباب لغتوم شمع افروز و محفل اصحاب تخم و اتم استانتان آسمانی کاشف اسرار دقایق نهانی
 برقوم و اوقات غیبی مرقوم با و بعد ترجمه صحائف و داد شود و تفسیر تعبیرات و در القاب منشی ارباب
 ای از و خسته گشت آثار قلم انشای لطائف بودت کا قلم از روح تو عاجز است منشی زبان و در
 قادر است گفتار قلم و طفرای فرامن فضل در کمال عنوان و مناسبت دولت و اقبال بنام گرمی و اتم می از
 فشان ارباب فصاحت و بلاغت بر حلقه معالکاران اصحاب سعادت و اتم استانتان آسمانی کاشف اسرار دقایق نهانی
 انوار نظر نام مضافین در اهل انجمن لطیف گرم شمع محمدا گرم که در بیفک از خانه ترا نشان بر زم سنسخت
 بوسته همواره بغایت ذوالمن برین و عنوان با و بعد انشای صحائف سعادت و ثناء و الهامی رسالت دعوات
 منزه از شائبه زبانش همواره عالم آرای و لطائف عبارات از مضمون و بدیع اشعارات را معدن است
 سید و اند نوعی که خاطر فیض آنرا سبب تو این نکات بدیع منسجم ابیات ترصیع و درونی فصاحت سبحان

سنانی روشن : و در خط نامه فضائل فاخره بتاج کلم در بار دعائیه گویند فشار آن تیره سخن شناسان ارباب
 زبده توفیق یابان اصحاب صنایع شیرازه بر مجرب و عبارات فخر و توأمین سنها تا غنای سبستین مضامین کشید
 محمد امین الدین را او اندک اندک و فضائل و وجوب تفریح خاطر صغالی که بار او بعد اتصال شوق و آرزوی حصول منت
 فیض حصول کشف ضمیر شاد و محرم که نظر انوار ازل و صد آیه را بر زمیست میگردد **القاب** مدح و حرمت
 بلند بیا آن قید تحقیق که تحقیق انچه که درین استظهار دارین شفعی کرمی حضرت یعنی جوهر بر سر اولاد اجداد هم
 القیام مقلد و مستجاب بعد از آبی داب لوازم آرزو نمندی با آن دل و تپنده که شکل حصول سعادت جاودا
 و مقصود حصول اموات و جوانی است عرض میگرد **القاب** هم این **القاب** شریف ازین ذات عظمی
 سمات آن قبله صوری و معنوی کعبه نبی و نبوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف رحمت انصافی بی بی هم
 پیوسته بفرق عبودیت ایشان سر با نیاز بر تو اندازد او را بعد از آبی ذات سمات عظمت آیات که باعث عظمت
 سعادت دارین بود و حصول اموات گویند است عرض میگرد فوعد میگرد ذات رحمت سمات آن قبله
 حقیقت و مجاز و کعبه آرزو نیاز شفق فیض سان کرم مهربان حضرت جوهر بر سر اولاد اجداد است
 بر اولاد گستره با اجداد ای لوازم سمات نبذگی همان که سر سوادت دارین است عرض میگرد
القاب او کلان جمعیت صدری و معنوی شامل حال و چند آن بگمان آنوقت پناه عطف و استکمال
 ملازمه بان شفق قدر و ان بی ام جوید بعد تبلیغ رسالت آنرا حصول خدمت سرای سعادت عرض میگرد
القاب نیز در مدافعان اخلاقی و قد زمال الالآن عده ناصیه سعادت شکر با سره ذات فرزند از جنبه
 همیشه شجاعت سماج الطاف خوش شکر و شکر بگمان صدری و معنوی رسالت بر سر اولاد اجداد است
 و در دل جهان است معلوم نمایند **القاب** بر او زاده مفضول محبت شمال آن محموده **القاب**
 و محموده شمالی سعادت شاعر محبت الطوار بر قوم انجاء طالب کرمی منقاد دارین مقوم بعد
 او عید عمری حصول نبری اعلام رای است پیری آن آن فخره نشانه **القاب** بر او خرد و
 کارسانی بیار آن بر او بجان بر بی بند و نشو فخره طالع سعادت اثر را بهار کسب معلوم فنش و نام زده شده
 تا انوش محبت تازه گردانده و بعد محرم مخالف دعوت مولود عمری معلوم آن عبارات حیرت انگیز است هم با خاتمه
کتاب شکر بخدی از تو این **قانون** اول بر سر اولاد و در ذممه این عنایت مضامین تبلیغ
 اخلاقی تبلیغ اندر می آید از آن عنایات خسروانی و در وی باقیه عزت و تقاضای فخر و عید از فلک و اگر در

این کتاب
 در بیان
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

بود اندراج یافته بود مشرک گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقوم نموده بود کاشته ملک غلبت طراش بود
 ایارفته بود انکاره شده بود تحریر پذیر قلم بهجت تصور شده بود **قانون** ششم در بیان تحریکات
 کواش حال گرم بود بر حال همین توجه آن فکده آن نیک خواست جریان و اوقات مقرون بشکر و هجرت
 اعطای است احوال این محال مقرون بشکر از موعاست اندو بود اسخید و درین محمد رب العبود
 تجاری حالات این نواحی مقرون بعنایت لایزال است واقعات این سرزمین بوحش کر و پناش
 از جهان آفرین است گزارش حالات نواحی مستوحیه که است تمام آن زمین موقوف بر افعال
 اسید متوقع که سجا اهل که ترصد که که لاکه با سول که بزوجه که فکده ترصد که که لاکه
 اگر مقتضای دانش دو لایزال است که است نسبت به تنهایی عقل و بین و تفرقه که لاکه
 آنکه در لغت محبت است اما که مقتضای انحصار آنکه خلاصه حرف آنکه شایسته دوستی آنکه مناسب کجستی آنکه
 در لائق مودت صمیمی آنکه شایان آیین مروت و فتوت آنکه استخار و معصوم است خلاص
 صمیمی آنکه اندر آورید که این خرفت پارچه چند که مستحج القوانین است حکم بیت انجمن است
 سخن مطهر بود سجع لطیفان صندش و قطره را دولت آرزو شدن است و تا با عباری
 آرزویش چه بود کل و غیر نوروزی غنچه کشای متقار و بلبلت چون و همه شکار زهره چینان با نیش قبول
 خاطر بوزون طبعان تیش گزین و چون صند از نیشیان زهره چینان مطول نظر و اندالان سخن آفرین بود
 سعته از حرمت آنکه از دیاک کرد و سخن طبعش به لولاک

لا اله	تعام شد	لام
--------	---------	-----

الحمد لله که نسخه جامع القوانین مشهوره انشاء خلیفه تصنیف خلیفه شاه محمد تباریخ دوم جامدی الاخری
 سنه ۱۲۹۸ هجری در مطبع مسیحائی واقع کاپنور مجاری کاپور با بهام کار پر دازان اجاب افاضت آید
 مدبولی سجع الزمان سلطه مد بالبره الا قنات طبع شد



راقره نگین لال

